روزنامه طلوع

تاریخ ۲ اردیبهشت ۱۳۹۷ یک‌شنبه

صفحه ۵ | شماره ۲۲۱۸ | سال بیست و چهارم

زنگ انشا

ضرب‌المثل‌های جهان

تنبل خوشبخت نمی‌شود.

انگلیسی

تاکنون، دانش‌آموزان دبیرستان غیردولتی امام رضای ناحیه یک شیراز، در صفحه زنگ انشای روزنامه‌ی ارزنده‌ی طلوع بیشتر و بهتر از سایر دانش‌آموزان کشور، اسب فصاحت را در میدان بلاغت به جولان درآورده‌اند و بازهم، چندین مقاله زیبا و پرمحتوای این نوقلمان، در نوبت چاپ است.

انتظار داریم که سایر دانش‌آموزان کشور نیز همت و غیرت بیشتر به خرج دهند و صفحه «زنگ انشا» را که ویژه رایحه شوق‌انگیز رشحات قلم و اندیشه آن‌هاست، پربارتر و خوش‌رنگ و نگارتر کنند.

در نظر است که هیئت‌داوران ادبی این روزنامه، بهترین انشاهای سال را برگزینند تا در انجمنی سزاوار و به‌یادماندنی از نویسندگان این انشاهای سخته و پخته، تکریم و تجلیل به عمل آید.

ای دانش‌آموز گران ارج و ای نویسنده نوجوان، عصر تو، عصری نیست که با گرز سام به میدان آیی و جویای نام شوی.

عصر تو، عصر استیلای قلم و رقم است؛ عصر حکومت افکار نورانی است که از جوهر قلم تو تراوش می‌یابد. چرا تو یکی از این نویسندگان برگزیده نباشی

نگو که خدا به من هنر نویسندگی نداده. قلم را بر صفحه کاغذ بلغزان و بلرزان تا آتش شوق نویسندگی دامانت را شعله‌ور کند.

تو پای به ره نه و دگر هیچ مگو
خود راه بگویدت که چون باید رفت

پس

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

ای عزیز،

بیا تا با هم بیت

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

حافظ را به ترنم بنشینیم و چوگان قلم را لای انگشتانمان به ترقص فراخوانیم و در میدان ترسل برای ربودن گوی بیان، شهسواری کنیم.

هدایت باقری

بایدها و نبایدها

البته اجباری در کار نیست. بایدها و نبایدها کمی مفهوم اجباری دارند؛ ولی ما کسی را محکوم به‌اجبار نکرده‌ایم و این شعور و درک خود اوست که او را یاری می‌کند که چه‌کارهایی را انجام بدهد و از انجام چه‌کارهایی پرهیز کند. همچنین مرزی مشخص و معیّن بین بایدها و نبایدهایش بکشد. من در ابتدا برای شما بایدها را بازگو می‌کنم.

ژاپن کشوری بود که در سال ۱۹۴۵ در بمباران هسته‌ای به‌کل نابود شد؛ ولی الان یعنی سال ۲۰۱۸ حدود ۷۳ سال بعدازآن ماجرا که به‌هیچ‌وجه زمان زیادی نیست، تبدیل به یکی از ببرهای اقتصادی آسیا و دنیا شده است. بله! ببر اقتصادی! دوست دارم شعار معروف آن‌ها را به شما بگویم. آن‌ها می‌گویند: «اگر کسی کاری را انجام دهد، تو هم می‌توانی آن کار را انجام دهی و اگر کسی کاری را نتوانست انجام دهد تو باید آن را انجام دهی.»

بله! راز موفقیت آن‌ها این بود که همواره الزامات زندگی خود را تلاش و کوشش قراردادند و همواره جملات، من باید موفق شوم، باید به کشورم خدمت کنم، باید به مردم کشورم خدمت کنم را تکرار و به آن عمل می‌کردند.

بایدهای دیگری هم در زندگی وجود دارند، مثل داشتن خودباوری، اعتمادبه‌نفس، خلق نیکو، یاری دیگران، ادب و نظم و ... . امّا بایدی بهتر از تلاش و کوشش را نمی‌توانم برای شما بازگو کنم. تلاشی که هم خودتان را به هدفتان می‌رساند و هم این امکان را به شما می‌دهد تا به دیگران کمک کنید. پس بحث بایدها را اکنون به اتمام می‌رسانم.

و امّا نبایدها، مهم‌ترین نبایدی که باید در زندگی خویش به آن توجه کنید، ناامیدی است. از شیطان پرسیدند، کلید موفقیت تو چیست که می‌توانی آدم‌های زیادی را فریب دهی. گفت: «کلید موفقیت من ناامیدی است. در ابتدا فرد را ناامید می‌کنم سپس وقتی فرد دید که در ادامه این راه هیچ امیدی نیست، به هر کاری که به او بگویم تن می‌دهد.» بلی! درست شنیدید! ناامیدی کلید همه بدبختی‌هاست. هرگاه درراهی قدم گذاشتید به‌هیچ‌عنوان ناامید نشوید، علارغم اینکه سختی‌ها، بسیار و راه طولانی و طاقت فرساست، بازهم ناامید نشوید و به راهتان ادامه دهید.

نباید دیگری که باید در زندگی خود در نظر بگیرید تنبلی است. تنبلی یعنی بیزار بودن از زندگی، یعنی خسته شدن از آن، یعنی هیچ انگیزه‌ای برای ادامه راه سرنوشت خویش نداری و بدترین چیز، زمانی است که همانند ابر در آسمان می‌گذرد و از دست تو می‌رود. آه‌وافسوس فراوان که بعضی‌ها با تنبلی‌های بسیار و استفاده نکردن از فرصت‌های خوب زندگی، خودشان را در باتلاق گمراهی فرو خواهند برد. پس بیاییم چنین نباشیم.

محمد علیزاده

دوست

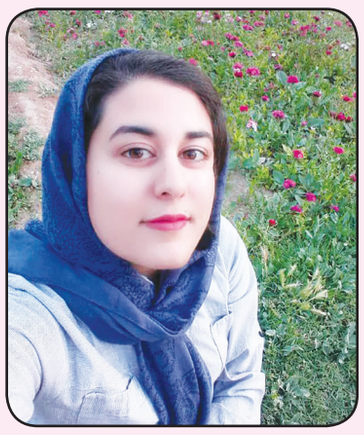

فرهاد تصمیم گرفته بود که خودش را بکشد؛ اما تا می‌خواست خودش را از یک کوه دور و مرتفع پرت کند، به یاد خواهر و مادرش می‌افتاد که بنا به وصیت پدر مرحومش، متعهد بود که از این دو دردانه حیات مواظبت کند و در تأمین آرامش و آسایش آن‌ها بکوشد.

لاجرم از خودکشی دست کشید. پیش دوست صمیمی‌اش که سال‌ها از همه کارهای زندگی او باخبر بود رفت.

در ذهنش با خود می‌گفت: اگر مامان زهرا بفهمه که من قصد خودکشی داشته‌ام، دیگه تو روم نگاه نمی‌کنه.

وای! اگر به آبجی رعنا بگم دیگه بدتر.

همین‌طور با خود حرف می‌زد تا اینکه به در خانه فرید رسید. بعد از سلام و احوال‌پرسی وارد خانه فرید شد...

-انگار فرید فهمیده بود که حال فرهاد ناخوش است. به همین خاطر چیزی نگفت و منتظر ماند که او شروع کند.

فرهاد گفت: «داداش نمی دونم از کجا شروع کنم؟! ولی می‌ترسم اگر مادر و خواهرم بفهمن دیگه نگام نکنند.»

الان دوماه می گذره که من بدهکاری سنگینی دارم. اگر ورشکست کنم؛ همین خونه ای که داریم هم از دستمون درمیره. راسیاتش من قبلاً می‌خواستم خودمو بکشم. همش یادم به خواهر و مادرم می‌افتاد و دلم واسشون می‌سوخت. نمی تونستم خودمو اینجوری بکشم.

-فرید: داداش فرهاد، زده به سرت. مگه فکر کردی مرگ الکیه؟!

باید با مشکلی که داری کنار بیای و مقاومت کنی. به جای اینکه فکر راه‌حل باشی، می خوای خودکشی کنی که چی بشه؟! بازم الهی شکر که یاد مادر و خواهرت افتادی. اگر می‌مردی اون موقع در انظار و افکار مردم زشت بود. همه سرزنشت می‌کردند و می‌گفتند که فرهاد آدم بسیار ضعیف‌النفسی بوده و ما نمی‌فهمیدیم. تو با خودکشی موجبات مرگ تدریجی مادر و خواهرت را هم فراهم می‌کردی و شاید هم از شدت نفرت و یاس و خشم، سر قبرت هم نمی یومدن. پس چه‌بهتر که زنده‌ای و با مشکلات زندگی دست‌وپنجه نرم می‌کنی.

بعدازاین همه گفت‌وگو به این نتیجه رسیدند که فرید ماشین خودش را بفروشد و قیمت آن را به دوستش قرض بدهد تا شاید مقداری از این بدهکاری کم بشود.

یک هفته از این ماجرا گذشت که مامانش متوجه تصمیم دهشتناک او شد. شنیدن این ماجرا برای مادر و خواهرش در حکم مرگی مستمر بود. مرگی که هرلحظه تکرار می‌شد. بعدازاین همه بدهکاری که با از دست دادن ماشین‌دوستش، کم‌وبیش سبک‌تر شد، احساس زنده ماندن می‌کرد.

اما؛ شرم و آزرمی که از فرید داشت، او را رها نمی‌کرد. شب‌ها خواب‌های آشفته می‌دید.

از شدت خجالت نمی‌توانست در چشمان فرید، نگاه کند و نمی‌توانست به او سر بزند و احوالش را بپرسد؛ اما فرید، بسیار جوانمرد بود و از این کاری که کرده بود بی‌نهایت مسرور و سرمست شده بود.

همواره به فرهاد می‌گفت: اصلاً نگران نباش، خدا کریمه؛ ماشین یک‌چیز زائد و تشریفاتی است. خط اتوبوس و خط ۱۱ را خدا راه انداخته برای ما فقرا؛ زیرا برای سلامتی‌مان هم بهتر است. مهم گشودن گره دوست است. من بی ماشین می‌توانم زنده باشم ولی بدون دوست هرگز.

فرهاد جان، هرگز نگران این موضوع نباش. چند سال دیگر همه‌چیز به خیروخوشی پایان می‌پذیرد؛ آنگاه خودت از رفتار و حالت امروزی‌ات خنده‌ات خواهد گرفت.

فرهاد جان؛ بیا تا باهم چند بیت شعر از بزرگان زبان و ادب فارسی را مرور کنیم و در حفظ کردن آن‌ها باهم مسابقه بگذاریم و قوه حافظه خود را به رخ یکدیگر بکشیم و سپس به روح و مفاد و پیام این ابیات، سر تسلیم فرود آوریم.

آنگاه دست در جیبش کرد و با بیرون آوردن کاغذی، این ابیات را خواند:

سرکه نه درراه عزیزان بود
بارگرانی است کشیدن به دوش
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان‌حالی و درماندگی
دوستان به که زهم یاد کنید
دل بی دوست دلی غمگین است
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟!
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟!
گر دنیی و آخرت بیارند
کائن هردو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمی‌فروشیم
تو سیم سپید خود نگه‌دار
دیدار یار غایب دانی چه لطف دارد؟
ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

کیمیا علیزاده‌فرد مطلق
پایه یازدهم رشته، علوم انسانی
دبیرستان دولتی عدالت ناحیه ۳

نیم‌نگاهی به صنعت خودروسازی ایران

لابد تابه‌حال شنیده‌اید که وقتی کاری با اتحاد و یکپارچگی مردم انجام شود، حتماً فرجام خوبی دارد.

مثل متحد بودن مردم اصفهان علیه گرانی شیر.

روزی که شیر گران شده بود، مردم نخریدند و فردای آن روز شیر به همان قیمت قبل بازگشت.

همین متحد و یکدست نبودن، کار دستمان داده و باعث شده که کالای بی‌کیفیت را وارد بازار کنند و به قیمت گزاف به مردم بفروشند. حضرات تولید کننده، روزبه‌روز بر قیمت کالایشان افزوده و از کیفیت آن کاسته‌اند.

کالایی را به کشور همسایه باقیمت ۵ میلیون می‌دهند؛ اما وقتی نوبت به مردم کشور خودمان می‌رسد، به قیمت ۲۰ میلیون گران‌تر می‌دهند.

چرا همان جنسی را که به کشور همسایه می‌دهید، به مردم کشور خود نمی‌دهید؟! چرا کیفیت کالای صادراتی‌تان به‌مراتب بهتر است؟! مگر چه فرقی بین ایرانی و غیر ایرانی وجود دارد؟! راستی چرا صاحبان کالای ایرانی، دیواری کوتاه‌تر از دیوار هم‌وطنانشان نمی‌بینند؟! چرا کسی برای گلایه‌ها و دلمویه های مردم ایران، تره خرد نمی‌کند؟! دولت‌ها و صاحبان کارخانه‌های تولیدی، بیشتر حواسشان به مردم کشور خودشان هست و غالباً تلاش می‌کنند تا رضایت هم‌میهنانشان را حاصل کنند ولی نمی‌دانم چرا در ایران قضیه برعکس است؟! هرروز در فضای مجازی از شاهکارهای شما عزیزیان خودروساز، فیلم پخش می‌شود. با یک سوییچ، چهار خودرو پراید را روشن می‌کنند و با یک متر نخ، درب خودرو وطن ساز دیگری را باز می‌کنند.

از مدیر یکی از صنایع خودروسازی کشورهای خارجی پرسیدند که اگر محفظه‌ای از خودرو شما باز بود از کجا می‌فهمید؟ گفت: «گربه‌ای را درون خودرو قرار می‌دهیم؛ اگر زنده ماند متوجه می‌شویم که محفظه‌ای باز است و اگر هم مرد، متوجه می‌شویم که محفظه‌ای وجود ندارد.»

وقتی‌که همین سؤال را از مدیر ایرانی پرسیدند؛ گفت: «گربه‌ای را درون خودرو قرار می‌دهیم؛ اگر گربه فرار نکرد مشکلی وجود ندارد و اگر هم فرار کرد، متوجه مشکل می‌شویم.»!

اگر همه مردم یکپارچه بودند و این خودروها را نمی‌خریدند، هرگز این مشکلات وجود نداشت. چراکه مدیران محترم و متعهد و وطن‌دوست! مجبور می‌شدند خودروهای بهتری را تولید کنند. مگر ما چه چیزمان از بقیه ملت‌ها کمتر است؟ چرا به مردم کشور خود، خودرو باکیفیت ندهیم؟

وقتی شایعه می‌پراکنند که قرار است خودرو گران شود، اکثر مردم برای خرید، هجوم می‌آورند. آن‌قدر این نمایندگی‌ها شلوغ می‌شوند که تماشای این منظره، آدم را به شک می‌اندازند که لابد به هرکدام از کسانی که در این صف عریض و طویل، قد قامت بسته‌اند، خودرو مفتی می‌دهند. هر کس وسوسه می‌شود که خودش را در لای چم‌وخم صف بچپاند!

من از مردم عزیز ایران می‌خواهم که با بصیرت به این قضیه نگاه کنند. من این بی‌حرمتی‌ها را نمی‌خواهم ببینم. پس ای ایرانی شرافتمند و باغیرت، خودت مواظب آبروی خودت باش.

این نوشتار اگر بتواند به‌اندازه سرسوزنی در بهبود وضع کشورمان، مؤثر واقع شود، من دفتر انشایم را می‌بوسم و صدای زنگ انشا را تا افلاک می‌رسانم.

از روزنامه طلوع هم سپاسگزارم که به قلم‌های ما نوجوانان بی‌نام‌ونشان، مجال جولان می‌دهد.

محمدصادق طالبی
دانش‌آموز پایه یازدهم دبیرستان غیردولتی امام رضا، ناحیه یک شیراز

«شب‌زنده‌داری‌های عشقانه»

از شدت خیره شدن به صفحه گوشی بی‌اختیار چشمانم مرا به مهمانی خواب دعوت کردند؛ اما گوشی‌ام نیامد؛ شب تا صبح بیدار بود. صبح که از مهمانی آمدم دیدم خوابیده؛ سراسیمه بیدارش کردم اما خبری برایم نداشت جز نبودن. دوباره تکرار و تکرار و تکرار...

من در دنیا ۲ چیز را بیشتر دوست نداشتم؛ یکی گل، یکی او را. گل را برای او دوست داشتم و او را برای همیشه...

همیشه‌ای که زود رسید؛ آن‌قدر زود که همه‌چیزش را در دلم جا گذاشت. خاطراتش، حرف‌هایش، ناز کردن‌هایش و آنچه بیشتر عذابم می‌دهد تصویر صدف منحنی شکل قرمزرنگی که سی‌ودو مروارید سفید درخشان را در بردارد، آن‌هم در میان موج‌های سیاه پرتلاطم اقیانوسی گسترده.

آری این است دلیل شب‌زنده‌داری‌های من. شب‌هایی که در انتظار غرق شدن می‌مانم. غرق شدن در اقیانوسی که حیات‌بخش است و بوسه زدن به آن صدف قرمز میان موج‌ها، بسی کشنده. کشنده تلخی زمانه، رنج دوری، عذاب عشق و غیره و غیره نوش دارویی است.

شاید فکر می‌کنید دیوانه‌ام؛ ملالی نیست، ما دیوانه‌ها را در عالم خودمان تنها بگذارید. زین پس ورود عاقل‌ها ممنوع.

چشمانم صدایم می‌کنند؛ باید بروم؛ بازهم مهمانی گرفته‌اند.

محمد دهقانیان
دانش‌آموز رشته ریاضی
پایه یازدهم، مدرسه غیردولتی امام رضا(ع)، ناحیه ۱